

# خدا را محاسب

## ما را به فریاد

### د ف و نی بخش

#### اشاره

سید ابوطالب مظفری از نام‌آشنایان شعر فارسی امروز و از پایه‌گذاران ادبیات مقاومت افغانستان است. تأثیر او بر شعر جوان و کوشش‌های پیگیر وی در پرورش و پردازش استعداد‌های نسل دوم و سوم شاعران مهاجر، جایگاه مظفری را در ادبیات معاصر رفیع و ماندنی ساخته است. او از وقتی که «در دری» را به همراه یاراتش در عرصه مطبوعات مهاجرین به جریان انداخت، نگاهها و امیدهای زیادی را به توانایی شگرف خود و یاراتش در این مجله معطوف ساخته است. گفتگویی را که می‌خوانید چکیده نظریات این سید صبور و فکور در مورد مطبوعات و فعالیت‌های مطبوعاتی و مسایل مختلفی است که نسل فرهنگی و جامعه پرآشوب ما درگیر آن است. ضمن تشکر از جناب بصیراحمد حسین‌زاده که زحمت اجرای این مصاحبه را کشیده و با سپاس از مظفری که تن به این گفتگو داده است.

گفت‌وگو با سید ابوطالب مظفری سردبیر مجله دردری

با تشکر از جنابعالی که در گفت‌وگو با ما شرکت کرده‌اید. خوب است، ابتدا از دُرْدَری برای ما بگویید.

من درباره این موضوع در موارد دیگر هم سخن گفته‌ام. شاید چندان نیاز نباشد که تکرار مکررات کنم. فقط خلاصه‌ای از این جریان را خدمت شما عرض می‌کنم. فرهنگیان ما

در ایران رشدشان را از ادبیات آغاز کردند، عمدتاً در دو حوزه شعر و داستان. اما تراوشات ذوقی این گروه محل مناسبی برای ابراز وجود نداشت، نشریات موجود آن زمان هرچند از باب عادت چند صفحه را به این مقوله اختصاص داده بودند ولی در این کار چند مشکل عمده وجود داشت.



پروپزشگاه علوم انسانی و بهداشت فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱- این نشریات متعلق بودند به حزب و سیاست خاص. این حالت، ناگزیر تعدادی از نویسندگان و شاعران را که آنها هم گرایشات خاصی داشتند از دایره شمول خود بیرون نگاه می‌داشتند و در صورت چاپ، از آثار آنها استفاده سیاسی می‌شد. که این به مذاق آزادی‌طلب هنرمند جماعت خوش نمی‌آمد.
- ۲- مشکل دوم عدم آشنایی متصدیان این نشریات با مقوله‌های هنری بود. اینها با شعر و داستان به صورت تخصصی آشنایی نداشتند لذاگاهی در موارد جزئی مثل



شیوه سطربندی یک شعر، یا وزن آن، یا در تشخیص قوت و ضعف کارها دچار مشکل می شدند. اینها هر نوع نظم را شعر و هر نوشته طرح داری را داستان می دانستند و به چاپ می سپردند. این کار هم سطح توقعات را از شعر و داستان نزول می داد و هم باعث گمراه شدن جوانان می شد. از طرفی، در جراید ایرانی هم تعداد اندکی از شاعران ما راه یافته بودند، اینها و جز اینها مشکلاتی بودند که ما با آن مواجه بودیم. از دور و دیر این خلجانات فکری در بعضی از دوستان وجود داشت که اگر محلی باشد که از منظر فرهنگی و تخصصی به کار در حوزه فرهنگ و هنر بپردازند و گستره مطمنی را برای عرضه آثار بچه‌ها فراهم آورد کار درخوری خواهد بود. اما متأسفانه این آرزو برآورده نمی شد. تا اینکه در سال ۱۳۷۵ طی سفری که من و دوستانم به قم داشتیم این ضرورت را با دوستان «مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان» که در قم فعالیت داشتند در میان نهادیم. این مرکز قبل از دزدی کارهایی از قبیل چاپ کتاب کرده بودند و یک مجله معتبری را نیز به نام «سراج» انتشار می دادند و ما نیز تا حدودی با سیاست و خط و مشی داخلی شان آشنا بودیم آنها از این طرح استقبال کردند و نتیجه این کار همین دردری شد.

واقعیت این است که در ذهنیت من و دوستانم و دوستان مرکزی نیز ایده آلهای دیگری نیز می گذشت. ما در یک کلام از وضعیت آشفته مطبوعات آن روز و کارهای فرهنگی ای که صورت می گرفت راضی نبودیم. می خواستیم برخلاف سیاستهای مرسوم آن روز حرکت کنیم و یک کار نوتر و تازه تری در قسمت مطبوعات افغانی انجام دهیم. اصولاً وضع نشریات ما در آن زمان راضی کننده نبود چه از نظر شکل و شمایل ظاهری و چه از نظر موضع گیری های جزئی و تنگ نظرانه، این نه ما را راضی می کرد و نه قسمت اعظم از جوانان فرهنگی ما را که در فضای آزاد رشد کرده بودند و ما قصد داشتیم که در «دردری» کاری بکنیم که از این قالب های محدود و از این دایره های تنگ کلاسیک که در مطبوعات ما حاکم بود بیاییم بیرون. در قدم اول از ادبیات شروع کردیم. ادبیات محل بسیار مناسب بود برای چنین مقصودی. هم در حوزه تخصص ما قرار داشت و هم نیروهای فراوانی بود که می توانست این قسمت را پر بار کند. هم یک سکوی پرشی بود که از این جا می شد به آن اهداف صلح جویانه و ملی گرایانه ای که ما داشتیم رسید.

ما می توانستیم از ادبیات به سمت آشتی، به سمت تفاهم حرکت کنیم و آن همگرایی که در جامعه انتظار داشتیم می شد از ادبیات کسب کرد چرا که ادبیات مبشر صلح و زبان روحهای آدمها است به مسائل جزئی نمی پردازد و شیوه برخورد آن بازتر و افق دید آن گسترده تر است. لذا برای اینکه به این آرزوها برسیم و آن نیازها را

مرتفع کنیم «دردری» شکل گرفت. قصد ما این بود که همه هنرمندان و اهل قلم کشور را که در اطراف و اکناف جهان پراکنده اند گرد هم بیاوریم، حرفها و طرحهای اینان را به گوش مردم و یکدیگر برسانیم، پراکندگی و بیگانگی حاصل از مهاجرت و بحران را کم کنیم، با این ایده آنها شروع کردیم به کار و تا کنون ۸ شماره را منتشر کرده ایم.

البته قضاوت را باید گذاشت بر عهده دیگران اینکه به آن ایده آنها رسیده ایم یا خیر؟ اما این مقدار می توانم بگویم که ما در هدف خود مصمم تر شده ایم. ممکن بود در آن آغاز کار، با دودلی و تردید به سمت این کار می رفتیم. اما و اگرهای زیادی مطرح بود، که این راه ما، راه زیاد درستی نباشد. می گفتیم شاید نتوانیم ادامه دهیم. در این جو آلوده که ما داریم و فضای مسمومی که ما نفس می کشیم ممکن است کسی پاسخگوی دعوت ما نباشد. اما امروزه به درجات بسیار بالایی به این خط مشی و به این راه و ایده ای که در پیش گرفتیم مطمئن شده ایم. و اکنون با امیدواری بیشتر این راه را طی می کنیم.

یقیناً انتشار چنین کاری با چنین گستردگی مشکلاتی را هم در پی دارد از مشکلات دردری بر ایمان بگویید.

تا کنون با مشکلات زیادی مواجه بوده ایم و مشکلات زیادی هم اکنون داریم. خودتان می دانید که اولین مشکل یک نشریه در حد دردری مشکل مالی آنست؛ یعنی یک فصلنامه با این کیفیت خرج زیادی دارد، از طرف دیگر، در جوامع ما رسم بر این است تا نشریه ای به کسی باج ندهد، به جناح و گروه خاصی باج ندهد یا به کشوری خاص و سیاست خاص باج ندهد آنها هم به او روی خوش نشان نخواهند داد و تا بحال مرکز نویسندگان و دردری که نشریه این مرکز است هم بر این بوده است که به کسی باج ندهد. بر این تصمیم خودش هم تا بحال باقی مانده و خواهد ماند انتظار هم نداریم که وضع مالی ما به این زودی ها خوب شود. واقعیت این است که دردری یک کار عاشقانه بوده است. این است که مشکلات چهره عبوس خود را چندان نشان نداده است.

این قضیه را ما پذیرفته ایم. هم من و هم دوستانم در هیئت تحریریه «دردری» که بخاطر یک کار درآمدزا، یک کار آب و نان دار، و یک کاری که بدون مشکل باشد نیامده ایم. ما با مشکل عدم جای ثابت مواجهیم. هر سال مکان نشریه ما باید تغییر کند. شما می دانید که تغییر مکان یک نشریه برای آن ضربه بسیار حساسی است. تا تعدادی با



شماره تلفن این نشریه آشنا می‌شوند، با آدرس نشریه آشنا می‌شوند می‌بینند که دفتر نشریه تغییر کرد. خوب تا دوباره اینها ارتباطشان برقرار می‌شود یک فصل می‌گذرد. ما از تمام امکانات قرن بیست، یک تلفن مدل قدیمی داریم چنانکه مشاهده می‌کنید، «و صفرش» را هم بسته‌ایم به این معنی که با دل و دست لرزان به شهرستانها تماس می‌گیریم چون از پرداخت هزینه تلفن عاجزیم. چه رسد به کشورهای دیگر. از بابت حقوق هم بگذار خیالت را راحت کنم که بچه‌های دردری کار جهادی می‌کنند به اندازه خرج تا کسی رفت و آمدشان حقوق دریافت می‌کنند.

در قسمت ارتباطات با کشورهای دیگر دچار مشکل هستیم. ما در فرستادن یک مجله به آمریکا، آلمان و ... بخاطر هزینه پستی‌ای که برمی‌دارند شدیداً دچار مشکل هستیم. نمی‌توانیم چنان که باید و شاید، این کار را بکنیم. لذا نشریات ما معمولاً به دست اهلس و به دست افراد مشتاق به آن سمت و سوا نمی‌رسد، یا خیلی کم می‌رسد. در جلب نویسنده‌ها دچار مشکل هستیم. چرا؟ چون شما می‌دانید که نویسندگان و هنرمندان آدمهای معمولاً فقیرند. و اینها ممکن است از راه همین نویسندگی زندگی کنند. آن وقت خیلی مشکل است که آدم به یک نویسنده حرفه‌ای که زحمت می‌کشد روی یک مقاله یک ماه - دو ماه خون جگر می‌خورد و آن را می‌نویسد به او بگوید که آن را «مفت» در اختیار ما قرار بده، او که خبر ندارد که افراد این نشریه افراد یک لاقبایی هستند که دارند مفت کار می‌کنند. در فروش نشریه دچار مشکل هستیم. نشریه‌ای که برای پخش خود مشکل داشته باشد یقیناً به دست اهلس نمی‌رسد، وقتی نرسید یقیناً مشتری لازم را هم پیدا نمی‌کند. ما از همان تعدادی که چاپ می‌کنیم، یک تعدادی را مجانی به مردم می‌دهیم، تعدادی در کنج انبار می‌ماند و خاک می‌خورد و به دست مشتاقان خود هم نمی‌رسد.

### رسال جامع علوم انسانی

تاکنون هشت شماره از دردری منتشر شده است حضرت‌تعالی بعنوان سردبیر این نشریه بفرمایید که بازتاب آن در سطح هنرمندان و فرهنگیان جامعه چگونه بوده است و چه بازتابی در میان فارسی‌زبانان غیر افغانستانی داشته است؟

با توجه به مشکلاتی که قبلاً مطرح کردم، نمی‌توانم بگویم که دردری بازتاب واقعی خودش را پیدا کرده است. ما تبلیغات، که یکی از شرایط کار مطبوعاتی است، بسیار کم انجام داده‌ایم. جاهایی که مورد نیاز هست مجله کم فرستادیم. بطوری که در همین مشهد

مکانهای بسیار معتبری است که از انتشار دردری اصلاً خبر ندارد و مطلع نیستند. ادارات بسیار معتبر فرهنگی وجود دارند که از انتشار دردری تا هنوز حتی مطلع نشده‌اند. بعنوان مثال امروز یکی از دوستان رفته بود به اداره «خراسان‌شناسی» که مرکز بسیار معتبری هم هست، وقتی مجله را برده بود مسئولین آن گفته بود که ما این مجله را ندیده‌ایم. اینها همه قصورهایی است که برمی‌گردد به خود ما، که بنابه دلایلی که عرض کردم نتوانستیم واقعاً در مراکزی که لازم هست، مجله بفرستیم. شما در ایران می‌دانید که حدود چندصد نشریه معتبر است که هر ماه و هر هفته منتشر می‌شود و ما برای دو سه تای اینها بیشتر مجله نمی‌فرستیم که آن هم مرتب نیست. خوب با این حجم کمی از تبلیغات، من فکر می‌کنم که در این قسمت ظلم کردیم در حق دردری و لذا باید بگوییم که این انعکاس، انعکاس واقعی نیست، اما با همه اینها، در آن جاهایی محدودی که ما نشریه فرستادیم و نظری که دوستان ما دادند، بسیار مباحی شدیم؛ واقعاً تشویق کردند بسیار ما را نواختند از دور و نزدیک، ما قسمتی از این نامه‌ها را که از اساتید بزرگ ادبیات ما هست در شماره‌های گذشته دردری مطرح کردیم - شما می‌توانید به آنها مراجعه کنید - آنهایی که دیده‌اند نشریه را تعریف‌های زیادی کرده‌اند، امیدواریم زیادی ایجاد شده برای آنها و ما را هم تشویق کرده‌اند که کاری در خور و بی‌نظیر است و حتی بعضی گفته‌اند که این بهترین کاری است که تا حالا در افغانستان صورت گرفته، یا بهترین مجله‌ای است که ما افغانی‌ها در جهان داریم. البته ما آن تعریف‌ها را به جلد نمی‌گیریم چون خود ما به ضعف‌ها و کاستی‌های کاری که کرده‌ایم واقفیم. اما این انعکاسات را داشته است. و از این جهت بد نبوده است.

نکته دیگر را هم که اینجا اضافه کنیم این است که بعد از دردری، ما شاهد یک تحول نسبی در نشریات پیرامون مان هم بودیم. یعنی در مطبوعات مهاجرین خصوصاً در ایران. شما قبل از انتشار دردری وقتی نشریات را نگاه می‌کردید معمولاً از لحاظ صورت، بسیار در سطح یکنواخت و پایین قرار داشتند ما اصولاً نشریه یا مجله‌ای نداشتیم یا کمتر داشتیم که در کمال صورت کوشیده باشند، آگاه نبودند به نقض صورت در رشد و تاثیر یک مجله. نشریات ما نه طرح روی جلد داشت نه طرح داخلی می‌زد، نه صفحه‌بندی حرفه‌ای می‌کرد، نه در فصل‌بندی و نه در طبقه‌بندی مباحث داخلی مجله می‌کوشیدند. همین‌طور می‌رفتند بسیار ساده مقداری مطلب را می‌ریختند نشریه را می‌دادند به بازار و روی جلد هم یک عکسی از یکی از شهرهای افغانستان و با یکی از شخصیت‌های سیاسی می‌زدند و خودشان را راحت می‌کردند و کار از همین حد تجاوز نمی‌کرد؛ یعنی اکثر دست‌اندرکاران مجله و دست‌اندرکاران مطبوعاتی ما باور نداشتند که این طور کارها مفید است. یعنی اینکه روی ظاهر نشریه کار شود، روی صفحه‌بندی کار شود، روی



طرح کار شود می‌گفتند که این کارها چه فایده دارد. اما ما از همان آغاز روی طرح دردردی کار کردیم و آن را سنجیده انتخاب کردیم. روی طرح پشت جلد سنجیده کار کردیم. برای اولین بار در میان مجلات مهاجرین شاید نام کسی به عنوان طراح در مجله قید شد که می‌توانست جداگانه حقوق دریافت کند. روی صفحه‌بندی و صفحه‌آرایی، پول خرج کردیم، در عناوین داخل مجله مباحث و بخشهایی را که انتخاب کردیم حداقل سعی کردیم چیزهای نوتر و مورد نیاز باشد بخشهای متنوع‌تری ایجاد کنیم. اعم از بخش‌های ثابت و متغیر، خوب این‌ها کاری بود که من حداقل بر این باورم که در ایران، در میان نشریاتی که مهاجرین داشتند بعد از انقلاب سابقه نداشت و اتفاقاً بعد از آن، این موارد در سایر نشریات و مجلات افغانستانی مورد توجه قرار گرفت. بعد از آن چند نشریه دیگری هم که منتشر شد به همین شکل و شمایل بود. همه آنها طرح دارد و طراح استخدام کرده‌اند، همه روی طرح جلد و روی صفحه‌بندی کار می‌کنند. حال کار نداریم که چه چیز در می‌آید، به هر حال همه، این کارها را می‌کنند.

یعنی بصورت حرفه‌ای برخوردار می‌کنند؟  
بلی به صورت حرفه‌ای برخوردار می‌کنند. اینها دیدند که نشریه‌ای این کارها را کرد و مورد توجه قرار گرفت، تشویق شدند و به آن اقدام کردند.

بعد از انتشار چند شماره از دردردی،  
در بعضی از مجلات بصورت کتبی و در  
بسیاری از جاها بصورت شفاهی نسبت به  
بعضی از مطالب دردردی انتقادهای تندی  
صورت گرفت، انتظار می‌رفت که با  
واکنش دردردی مواجه شود ولی شما  
نسبت به این انتقادهای سکوت اختیار کردید  
چرا؟ البته بعضی‌ها پنداشتند که شاید  
دردردی جوابی برای انتقادهای ندارد؟

من اگر الان جوابی در این رابطه بدهم به نحوی، نقض غرض کرده‌ام. یعنی آن هدفی که ما را وادار کرد در مقابل این‌گونه جبهه‌گیری‌ها سکوت اختیار کنیم هنوز هم نهیب می‌زند که حرفی از این مسائل به میان نیاید. و اگر بیاید به نوعی نقض غرض است. واقعیت این است که این چنین نبوده که ما حرفی برای گفتن نداشته باشیم. هرکسی در دفاع از آرای خود حالا به درست یا نادرست، حرفی برای گفتن دارد، ولی ما با توجه به خط مشی

و شیوه‌ای که انتخاب کرده بودیم عامدانه و آگاهانه از کنار این گونه مسائل گذشتیم و بنابر اصطلاح رایج امروز، سیاست تساهل و تسامح را پیشه کردیم. ما معتقدیم که جامعه ما امروز به مدارا و نرمش در برابر عقاید هم‌دیگر خیلی محتاج‌تر از پاسخ دادن و جدال کردن در رد عقاید هم‌دیگر است؛ چون جامعه ما به مرحله‌ای نرسیده است که از لحاظ فکری، «جدال احسن» یا مباحثه علمی را فرق بگذارد با تنش‌های بسیار حقیر و نازل سیاسی، لذا به محض اینکه انتقادی از جایی صورت می‌گیرد این انتقاد را به منزله اعلان جنگ تلقی می‌کند و زود در مقابلش جبهه می‌گیرد چنانکه در حوزه سیاست ما، این مشی جاری بوده است. دو حزب بر سر مسایل کوچکی با هم نزاع‌های بسیار دامنه‌دار راه می‌انداختند. خوب، این خط فکر از جریانات سیاسی ما وارد ذهنیت مردم شده است. ما در طول سالیان جهاد می‌دیدیم که حتی در مراسم عاشورا بین دو جناح ما درگیری صورت می‌گرفت. هر دو، دسته سینه‌زنی «حسین حسین» گویان به طرف حرم امام رضا روان است یکی متعلق به یک حزب است و یکی متعلق به دیگری چون باور تنازع در این‌ها قوی بود لذا در مسیری که می‌رفتند بدون تنش نمی‌توانستند از کنار هم عبور کنند. در میان فرهنگیان ما هم همین باور حاکم بود و میان نزاع فکری یا میان اختلاف فکری و اختلاف سیاسی و نظامی هیچ فرقی قائل نمی‌شدند و متأسفانه تا هنوز به این مرحله از آگاهی نرسیده‌ایم.

این است که وقتی می‌نشینیم از هم انتقاد علمی بکنیم، این به منزله انتقاد علمی تلقی نمی‌شود به منزله انتقاد سیاسی و یا به منزله غرض‌ورزی و عقده‌های شخصی تلقی می‌شود. لذا جامعه هم این انتظار را دارد که طرف مقابل برآشوبد و جواب دندان شکن به او بدهد. خود طرف هم انتظار دارد که حتماً با یک جنوایی مواجه بشود. اما ما نیامده بودیم که این‌گونه کارها را دامن بزنیم، ما از آغاز سرآن داشتیم که جلو این‌گونه تنش‌های بی‌جا را بگیریم. به این خاطر دو مقابل اولین واکنشی که در برابر دردردی نشان داده شد و خیلی تند هم بود هیچ واکنشی نشان ندادیم و هیچ پاسخی ارائه نکردیم. قضاوت را گذاشتیم به عهده خوانندگان. نیاز نیست آدم همه چیز را خودش بگوید ما عمل خود را دادیم دست مردم، آنها هم حرف‌های خود را مکتوب کردند دادند دست مردم. مردم هر دو طرف را دارند می‌خوانند آن وقت انتخاب می‌کنند و قضاوت می‌کنند.

نیاز نیست ما خودمان قاضی بشویم، و شروع کنیم به مدافعه. اگر قابل دفاع بودند مردم حمایت می‌کنند اگر ما اشتباه کرده بودیم مردم حق را به آنها خواهند داد و نیازی به ما نیست. به این دلایل بود که ما آگاهانه از کنار این مسائل رد شدیم و پاسخ ندادیم. و الان هم بر این عقیده‌ایم این را به عنوان یک تاکتیک کوتاه مدت هم اختیار



نمی‌کنیم بلکه به عنوان یک استراتژی به آن معتقدیم که جامعه ما به این‌گونه گذشت‌ها، به این وسعت‌نظرها واقعاً نیاز دارد. نه خود را می‌گیریم که بلی ما بزرگواریم از کنار این جور حرفها می‌گذریم و به آن اهمیت نمی‌دهیم. اگر ما در این سده‌ها این‌گونه نتوانیم از همدیگر بگذریم و همدیگر را مورد عفو و بخشش قرار بدهیم. پس در مسائل بسیار بالا چگونه انتظار داریم که از هم بگذریم. ما در طول این سالها در نزاعهای گروهی، جوانان یک‌دیگر را کشته‌ایم. بسیار جفاها مردم ما در حق همدیگر کردند ولی حالا انتظار داریم به یک وحدت ملی برسیم و از همه اینها گذشت کنیم و راه گذشت هم همین است که از این کوچکترها بگذریم تا آمادگی روحی برای گذشت‌های بزرگتر برای تفاهمات بالاتر را هم پیدا کنیم. ما به عنوان یک استراتژی معتقدیم که همه چیز را نباید جواب داد. به همه چیز نباید حمله کرد، خیلی از چیزها اصولاً جواب ندارد.

قضیه دیگر اینست که متأسفانه اکثر نقدهایی که مطرح می‌شود از سر عدم شناخت است یعنی چون ما با هم ارتباط نداشتیم افراد فرهنگی ما با هم تبادل فکر نداشتند، آشنایی نزدیک نداشتند با افواه و شایعه با هم آشنا بودند و با ذهنیت‌های مغشوش سیاسی و پیش‌داوریهای اولیه با هم برخورد می‌کردند. من فکر می‌کنم این جور نقدها اکثراً از همان ذهنیتها برمی‌خیزد. یعنی ذهنیات اولیه‌ای که از دردری و اعضای آن در میان دوستان ناقد وجود داشت و آنها هم از سر غیرت دینی‌شان شروع کردند به حرف زدن و احتمالاً فکر می‌کردند که یک جریان راه افتاده که می‌خواهد به بنیان قداست‌های دینی را آسیب برساند. اما وقتی ما آشنا باشیم با هم، همدیگر را بشناسیم و زمینه تفاهم ایجاد کنیم حتی همانها هم دیگر آن‌گونه رفتار نخواهند کرد؛ به عنوان نمونه این قضیه را نقل می‌کنم - من بعداً با سردبیر مجله «آریانا» جناب آقای «مشکور» آشنا شدم و با هم دوست شدیم و اتفاقاً ایشان اعتراف کردند که ما عجولانه و شتاب‌زده عمل کردیم و بدون اینکه افراد دردری را بشناسیم به جنگ دردری رفتیم و ما خوشحالیم که جواب ندادن ما منجر به تفاهم ما شد که اگر ما جواب می‌دادیم و سخن سخت‌تر و درشت‌تر به آنها تحویل می‌دادیم این رابطه و شناخت متقابلی که امروز بین ما بوجود آمده هرگز بوجود نمی‌آمد.

در طول دو سه سال گذشته یک روند رو به رشدی در مطبوعات مهاجرین شروع شده است بخصوص در ایران، هم‌اکنون ما شاهد دهه‌انشریه هستیم که بصورت فصلنامه،

ماهنامه، گاهنامه، هفته‌نامه و... منتشر می‌شود. این افزایش نشریات درحالی صورت گرفته که جامعه ما از لحاظ فرهنگی به آن مقدار از رشد نرسیده که به این همه نشریه احتیاج داشته باشد؛ یعنی خوانندگان ما همان خوانندگان سابق هستند نویسندگان ما همان نویسندگان سابق هستند در حالی که نه بر نویسندگان، افزوده شده و نه بر خوانندگان. آیا رویدن این همه نشریه به نظر شما یک روند غیرطبیعی نیست که در جامعه ما شکل گرفته است؟

شما به نحوی پاسخ این سوال را هم دادید. همین‌گونه است که شما می‌گویید. یعنی این مشکل جدی‌ای است که در بین ما مردم مطرح می‌باشد و آن این است که میزان رشد و ایجاد مجلات ما متوازن و برابر نیست با معیار نیازهای ما. دلیلش این است که دلایل ایجاد یک نشریه یا یک جریده در کشور ما از متن نیاز مردم بر نمی‌خیزد، از متن فرهنگ بر نمی‌خیزد از یک آبشخور دیگر سیراب می‌شود و آن آبشخور، آبشخور تحولات سیاسی و احوال زمانه است. سیاست، چیز متغیری است هر روز ایجابات مخصوص به خودش را دارد. شما ببینید، یک حزب دچار انشعاب می‌شود با انشعاب یک حزب قاعدتاً دو خط مشی سیاسی در یک حزب ایجاد شده است. حالا فرض می‌گیریم که این حزب یک انشعاب داشته باشد خوب یا این یک انشعاب نشریه‌ای که قبلاً تمام نویسندگان متعلق به آن حزب آن را تغزیه می‌کردند این جا باید دو تا نشریه را تغزیه کنند. نویسنده اضافه نشد اما نشریه اضافه شد، چرا؟ چون اضافه شدن این نشریه به اضافه شدن نویسنده یا خطر فکری تازه نبوده، به خواست مردم و خواننده هم این نشریه اضافه نشده است. چون خواننده هم که تغییر نکرده به قول شما. این به خواست سیاست‌گذار و متولیان نشریه اضافه شده، چون آنها می‌خواستند که هر جناح و هر سیاست‌شان یک نشریه داشته باشد. خوب این روند رشد پیدا کرد و ما همین الان هم با شدت با آن درگیر هستیم. هر روز تعداد نشریات افزونی پیدا می‌کند و به تناسب آن ما نویسنده نداریم، ما نویسنده از اصل هم کم داریم. ما کشوری هستیم که ۹۵٪ مردمش بی‌سواد است و شما فرض کنید از باسوادها چه مقداری آمادگی برای نوشتن دارد و آمادگی برای تحقیق دارد و اصولاً نوشتن و تحقیق هم در جامعه ما امری فراموش شده است. ممکن است ۷۰٪ از باسوادهای ما اهل نوشتن نباشند. ما داریم امروز تعداد کثیری که



اهل فضلند، اهل کمالند، اهل مطالعه‌اند ولی متأسفانه با مقوله‌ای بنام نویسندگی آشنایی ندارند.

خوب آن وقت در یک جامعه‌ای با سطح سواد بسیار پایین و تعداد اندکی نویسنده، این تعداد نشریات معضل خلق می‌کند. اینها از مشکلات بسیار اساسی است که ما با آن درگیر هستیم.

اما این مشکل چرا در جامعه ما احساس نمی‌شود؟ اگر این معضل در یک کشوری که بنیادهای فرهنگی آنها استوار است پدید بیاید زود بیماری آشکار می‌شود اما چگونه است که در جامعه ما این بیماری احساس نمی‌شود و اصولاً کسی به این فکر نمی‌افتد که ما در این قسمت دچار یک بحران شدیم و باید برای حل آن چاره‌جویی کنیم. دلیل این کار هم این است که ما معمولاً خوانندگان حرفه‌ای نداریم که نشریات ما را بخوانند و به‌طور جدی کم و کاستی‌های آنها را بر ملا سازند و مطبوعات مان هم، چون حرفه‌ای نیست و چون سیاسی است فقط از مطبوعات یک چیز خاص می‌خواهند و آن موضوع واحد هم اخبار سیاسی یا تحولات سیاسی روز است در تحولات سیاسی روز هم ما به زیرنا و تحقیق علمی و روش علمی کار نداریم. فقط به ظاهر رویدادها کار داریم. خوب وقتی نشریات خودشان را قانع بکنند که ما از نشریه فقط چند تا خبر چند تا مصاحبه با مسئولین را می‌خواهیم آن وقت عیب کار آشکار نمی‌شود چرا چون برای همین مقدار نیاز، نویسنده هست. و این کار باعث شده تا سطح توقع خوانندگان این نشریات هم بسیار پایین بیاید. شما می‌بینید که الان همه راضی هستند به آن چیزهایی وجود دارد، چیزهای معمولی. خوب در چنین شرایطی به نویسنده، به آن معنا احساس نیاز نمی‌شود. زمانی در یک جامعه به نویسندگان جدید احساس نیاز می‌شود که ناظران جدی بر سیر تفکر و سیر اندیشه آنجا حضور داشته باشد. یعنی ناظرین از میان خوانندگان روزنامه‌ها و از میان عموم مردم باشد که کنترل و نظارت داشته باشد بر اینکه این نشریه‌ای که تازه به میدان آمده چه فکر جدید ارائه داده است. چه حرفه‌ای ناگفته‌ای را آورده است. کدام بخش‌های مکتوم مانده، کدام یک از مشکلات اجتماعی سیاسی مردم که قبلاً زبان بیان نداشته مرجع بیان نداشته این نشریه بیان کرده است. اما این طوری نیست. این برداشت‌ها و انتظارات نیست. همه به یک چیز چسبیده‌اند و آن هم همین چیزهایی است که عرض کردم و لذا به آوردن یک فکر جدید، آوردن نویسنده جدید، آوردن ایده‌ای جدید توجه نمی‌شود و لذا وقتی مشکل احساس نشد دیگر رفع هم نمی‌شود.

اما جناب آقای مظفری خیلی‌ها معتقدند که همین که جنگ از میدان نبرد به صحنه

مطبوعات کشیده شود و افراد به جای نبرد فیزیکی با یکدیگر در صحنه‌های مطبوعات ظاهر شوند خودش یک اقدام مثبت می‌باشد. بعضی‌ها معتقدند که همین که بر تعداد نشریات ما افزوده شده خودش نوعی کار فرهنگی می‌باشد و اقدامی است در خور ستایش. نظر حضرت تعالی نسبت به این‌گونه دیدگاه‌ها چه می‌باشد؟ آیا می‌شود هرکسی که کار مطبوعاتی کرد آن را اقدام فرهنگی نامید؟

من فکر می‌کنم که نمی‌توان این کار را یک کار مثبت قلمداد کرد. ببینید آن حرفی که بعضی‌ها - که من نمی‌دانم آن بعضی‌ها چه کسانی هستند - مطرح می‌کنند زمانی مفید است که واقعاً سیر جامعه آگاهانه و طبیعی از نظامی‌گری و خشونت کشیده شود به سوی نزاعهای قلمی. اگر این چنین باشد کار خوبی است و می‌شود گفت که کار فرهنگی انجام شده است ولی متأسفانه جامعه ما این سیر طبیعی را طی نکرده است. هنوز نزاعهای سیاسی، نزاعهای نظامی، درگیری خشونت‌آمیز به همان صورت قبلی خود در افغانستان باقی است که ما امروز به وضوح آن را مشاهده می‌کنیم. ذهنیت جنگ‌سالار هنوز حاکم است این نزاعها تنها چیزی که پیدا کرده این است که اینها یک وجه فرهنگی به خودش گرفته، توجیه فرهنگی پیدا کرده و این نه تنها مفید نیست و کاری فرهنگی هم انجام نشده بلکه اگر به همین شکل پیش برود بسیار ضرر هم دارد. یعنی در واقع یک کار ضد فرهنگی انجام شده. چرا؟ چون زمانی جدالهای فرهنگی متمرکز است که از منظر فرهنگی و با شیوه‌های فرهنگی باشد. وقتی که این‌گونه نباشد نزاعهای فرهنگی ما بیشتر آتش نزاعهای نظامی ما را شعله‌ورتر می‌کند. یعنی ما هنوز از جبهه‌ها از سنگرها کشیده نشده‌ایم. هنوز بیم شعله‌ور شدن جنگ در حد کوچه و خیابان ما می‌رود. همان‌طوری که شعله‌ور هم است الان. ممکن است دو جناح که دیروز با هم جنگ می‌کردند امروز جنگ نکنند ولی به هر حال دو جناح دیگر که با هم جنگ می‌کنند، آنها که سرجایشان باقی هستند! ما که روی یک حزب خاص صحبت نداریم، روی تمام افغانستان صحبت داریم و در افغانستان هنوز این اتفاق نیفتاده که ما دیگر از جنگ نظامی خسته شده باشیم و رو آورده باشیم به سمت نزاعهای قلمی و فکری، نه این اتفاق نیفتاده، اتفاقی که افتاده این است که یک صحنه جدال اضافه شده است بر صحنه جدال قبلی. یعنی آن زمان ما فقط در جبهه‌ها با هم می‌جنگیدیم و در صحنه سیاسی با هم می‌جنگیدیم الان در صحنه فکری هم این جنگ



ادامه پیدا کرده، که این صحنه فکری هم انعکاسی از آن نزاعهای نظامی و سیاسی است. یعنی تاثیر گرفته از نزاعهای نظامی است و آن نزاعها به نزاعهای فکری خط می دهد نه برعکس. اگر برعکس هم بوده باز بهتر بود یعنی طوری می بود که ما اول خط مش فکری در جبهه فکری تعیین می شد بعد این انتقال پیدا می کرد به جبهه های سیاسی و نظامی در حالی که این نزاعها در جایی دیگر در می گیرد ما داریم به قول آقای کاظمی در «سنگرهای کاغذی» این کار را توجیه می کنیم به آن پر و بال می دهیم و آنها را رشد می دهیم. خوب وقتی که این گونه باشد چه نیازی است به این کارها جز اسراف، جز اینکه این همه پول بیت المال را که در حقیقت با آبروی این ملت به دست می آید و متولیان هر کدام از این جراید چه مقدار از غرور شخصی، غرور ملی، غرور میهنی خودشان را در پیش پای این و آن می ریزند و فدا می کنند تا بتوانند رضایت یک سیاستمدار، رضایت یک حاکمی را جلب کنند تا این نشریه را منتشر کنند. آن وقت برای چه؟ برای اینکه بیشتر محملی باشد برای آن خراب کاری هایی که در جبهه ها صورت می گیرد.

یعنی شما می فرمایید در واقع یک کار کاملاً

ضد فرهنگی انجام شده است؟

بلی یک کار ضد فرهنگی که هم چهره فرهنگ را خراب می کند هم تاثیر کار فرهنگی را کم رنگ می سازد.

در هر جامعه ای و پترین یک جامعه ادبیات

آن جامعه است؛ یعنی هر ملتی را از روی

ادبیات آن ملت می شناسند. متأسفانه در

جامعه ما بخصوص در این چند سال اخیر

آنگونه که باید و شاید در مطبوعات به

ادبیات پرداخته نشد. هر نشریه ای که منتشر

می شد و همین الان هم که منتشر می شود

متأسفانه ادبیات در این نشریات جایگاهی

بسیار حاشیه ای داشته و دارند یعنی از روی

تفنن هر چند گاهی چند صفحه ای را به شعر

و داستان اختصاص می دهند که آن هم همراه

با چندین مشکل املائی و انشائی می باشد که

خود این مسئله بی توجه بودن متولیان این

نشریات را به ادبیات و هنر می‌رساند در حالی که ما در طول این دو دهه و چه در گذشته حداقل در زمینه شعر و داستان پیشرفتهای چشمگیری داشته‌ایم که اگر مطبوعات به آن بها می‌دادند می‌توانست بسیار مثمر ثمر باشد ولی متأسفانه چنین نکردند چرا نگاه مطبوعات ما به ادبیات یک نگاه بسیار حاشیه‌ای است؟

من به نوعی این سوال را قبلاً پاسخ دادم. ببینید شما آن نیازی که یک رئیس و یک سیاستمدار را وادار به درآوردن یک نشریه می‌کند چه چیزی است. آن آدم که یک نشریه را انتشار میدهد در قدم اول رساندن پیام خودش است، یعنی انتقال همان حرفهای حزبی خودش است به مردم. او می‌خواهد به پیروان خود بگوید که من زنده‌ام و این کارها را هم که دارم انجام می‌دهم نشانه زنده بودن من می‌باشد و بیشتر از این دیگر انتظار و شناخت از مقوله‌های دیگری که می‌تواند همین آدم را کمک کند ندارد. یعنی او از مطبوعات فقط خبر می‌خواهد، از مطبوعات فقط سخنان و گزارشات خود را می‌طلبد و از کاربرد مقوله‌ای به نام هنر و فکر غافل است و به این درک اصلاً نرسیده است. متولیان فکری و فرهنگی جامعه ما اصولاً با مقوله‌ای به نام ادبیات و هنر چندان آشنایی ندارد و بر فرض اگر آشنایی داشته باشد این آشنایی آنچنان سطحی است که آن را در همان سطح تفنن قبول دارد و برای آن نقشی اساسی قائل نیست و اگر با آنها صحبت هم بکنی و هزار و یک حدیث هم برای شان بخوانی که شعر مفید است در جامعه، می‌گویند بلی شعری خوب است که مردم را تشویق کند برای جنگ برای توجیه کارهای ما. بیشتر از این برای شعر، برای داستان و برای هنر نقش قائل نیست. از نقش تعیین‌کننده و زیربنایی هنر در فرهنگ‌سازی و ... اصولاً غافل می‌باشد. و چون غافل است لذا ارزشی هم برای سرمایه‌گذاری روی این کار قائل نیست. اصلاً احساس نیاز نمی‌کند. اخلاقیات و مسائل روان‌شناسی مردم غایب است. اینها چیزهایی است که از صحنه مطبوعات ما غایب است. حال بحث جدا گانه‌ای می‌خواهد که موضوعات غایب در مطبوعات ما چه چیزهایی است. حال شعر و ادبیات غایب نیست ولی ای کاش غایب می‌بود. یعنی مطرح نشدن ادبیات به تأثیرگذاری مثبت آن کمک نمی‌کند اینگونه مطرح شدنها بلکه در وارونه جلوه‌دادن چهره ادبیات کمک می‌کند. چهره ادبیات را مخدوش می‌کند و لذا باوری که مردم از ادبیات و از شعر پیدا می‌کنند این باور را خراب می‌کند. چه مقدار فرصت لازم است که ما در طول سال‌ها زحمت بکشیم تا دو مرتبه به این مردم



بفهمانیم که نه، ادبیات و هنر هر کدام جایگاه خود را دارد در جامعه و چقدر لازم و ضروری برای جامعه هستند.

خوب این مسایل را متأسفانه متولیان رسمی فرهنگ ما نمی‌دانند چون نرسیده‌اند و درک نکرده‌اند. تقصیری هم ندارند و قتی برای آنها توجیه شده نباشد نمی‌توانند هم به آن بها دهند. از همین رو در همان حدی که می‌فهمند به آن بها می‌دهند.

ولی با توجه به این که ادبیات در جامعه ما ریشه‌ی بس دیرینه دارد و اکثر بزرگان ادبیات از سرزمین ما برخاسته‌اند و ما در دهه‌های گذشته نشریات بسیار قوی در رابطه با ادبیات داشته‌ایم. در حالی که ما باید روز به روز پیشرفت می‌کردیم ولی سیر قهقرائی را طی کردیم. من چند تا مثال خدمت شما عرض می‌کنم یک شعری چندی قبل در نشریه همبستگی چاپ شده بود که در آن شعر از حضرت بودا نام برده شده بود که بنده آن شعر را خواندم و چندان مسأله خاصی نداشت و آن در نشریه همبستگی که از نظر فکری امروز در جامعه ما به عنوان یک نشریه روشن فکری مطرح است یعنی خواص جامعه ما بر این باورند که افرادی که در همبستگی فعالیت دارند روشن فکرتر از بقیه نشریات هستند، به هر حال آن شعر در آن نشریه چاپ شده و اما پخش نشد به خاطر همان شعر آن شماره خمیر شد. ولی چندی بعد بنده همان شعر را در فریاد عاشورا دیدم که چاپ شده بود نشریه‌ای که امروزه ادعای طرفداری از اسلام ناب! را دارد آن شعر چاپ شد و کسی هم چیزی نگفت. یا مثلاً چندی قبل بنده در نشریه الزهراء شعری از بارق شفيعی را دیدم در نشریه‌ای که به قول

خود، داعیه انقلابی دارد و می‌خواهد از اسلام دفاع کند. به نظر شما این همه بی‌توجهی ناشی از چه چیز می‌باشد؟

درست است که ما از نظر زمان جلو رفته‌ایم ما دو دهه را پشت سر گذاشتیم که دو دهه از لحاظ تاریخی و آن هم با توجه به سرعت علوم و تکنیک، زمان بسیار کمی نیست. واحد شمارش زمان در عصر جدید با واحد شمارش زمان در عصر قدیم خیلی فرق کرده است و ممکن است برای پانصد سال قبل، صد سال هم واحد بسیار بزرگی تلقی نمی‌شد یعنی جوامع بوده که در طی هزار سال یک حرکت لاک‌پستی را به سمت جلو می‌داشته، چرا؟ چون در آن زمان سیر حرکت جوامع بسیار کند بوده ولی از زمان رنسانس و آن حرکت علمی جدیدی که در اروپا آغاز شد و امروز اکثر جهان را فرا گرفته، دیگر واحد زمان تغییر کرده است.

ما در این زمان از سال که بگذریم از دهه که بگذریم حتی ساعتها هم مهم است. در تاریخ رشد صنعت و تکنولوژی حتی روی ساعتها هم حساب می‌شود. لذا اگر کشوری در آن مسابقه رشد تکنولوژی، ساعتی به عقب بماند، خیلی عقب مانده با توجه به این وضعیت، درست است که ما از نظر زمانی دو دهه را پشت سر گذرانیم ولی شما توجه کنید که این دو دهه در افغانستان یک معنادار در جاپان معنای دیگر. در جاپان دو دهه بسیار زمان طولانی است و زمانی است برای رشد و ترقی اما در افغانستان دو دهه زمان بسیار زیاد نیست چرا چون ما از مسابقه تمدن غافل بودیم و اصلاً ما در این مسابقه شرکت نداشتیم. این یک مشکل، مشکل دیگر اینکه ما این دو دهه را به عقب برگشتیم آن زمان ما در آغاز، انقلاب مارکسیستی حداقل حرکت متعادل داشتیم نمی‌گویم بسیار سریع و تند ولی حداقل متعادل بود و نورمال و ما داشتیم می‌رفتیم به سمت حرکت به سوی تمدن جهانی. چیزی در جلو آن حرکت نبود و چیزی این حرکت را سد نکرده بود مطبوعات داشتیم و مطبوعات ما هم سیر عادی خود را داشت. دانشگاه داشتیم ولو در سطح پایین‌تر، دانشگاه ما هر ساله تعدادی دانشجو بیرون می‌داد. محقق داشتیم، ژورنالیست داشتیم و فرهنگ زندگی عادی خود را داشت. لذا وقتی که ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ما در آن زمان مطبوعات بسیار مطرح و بعضاً قابل افتخاری داشته‌ایم، اما متأسفانه از دو دهه به این طرف، ما دیگر نه تنها این حرکت طبیعی را طی نکردیم بلکه یک سیر قهقرائی داشته‌ایم. یعنی همان‌گونه که شروع کردیم به تخریب شهرها به تخریب منابع طبیعی و مزارع و اصولاً شروع به تخریب طبیعت خودمان کردیم همان‌گونه هم شروع کردیم به تخریب فرهنگ خود، نسل قدیمی ما هم کار خودشان را کرده بودند و از میان رفتند یا به مرگ طبیعی رفتند یا زندان شدند و یا... نسل بعد از آن



و نسل‌های امروزی ما اکثرشان بی‌سواد بار آمدند. اینها آن نسلی نیستند که حداقل بطور طبیعی بار آمده باشند چون اگر این روند طبیعی بود الان آن نسل بیست ساله حداقل باسواد بار می‌آمدند. بیست سال عمر کمی نیست. بچه‌ها مان بجای اینکه باسواد شوند رفتند در کشورهای دیگر کارگر شدند و یا نظامی شدند و سلاح بدوش و از فرهنگ و از معنویت و دانش دور ماندند. ما هنوز هم جاده قهقه‌رایسی و رجعت به گذشته را داریم طی می‌کنیم لذا اینست که می‌بینیم مطبوعات امروز ما با مطبوعات دو دهه قبل ما قابل قیاس نیست. ما آن زمان مطبوعات حرفه‌ای داشتیم، نویسندگان حرفه‌ای داشتیم. یک کشور بحران‌زده وقتی بحران دامن آن جامعه را می‌گیرد اینطوری نیست که بحران فقط یک بخشی از آن را بگیرد. فرض کنید که در صحنه سیاسی جنگ باشد ولی در صحنه فرهنگی آرامش برقرار باشد و به صحنه اجتماعی آسیب نرساند. نه بلکه این بحران دامنگیر است همان‌طوری که دامن اجتماع و دامن سیاست و دامن حکومت ما را گرفته است، دامن فرهنگ ما را هم گرفته. به همین دلیل است که کار روی روال طبیعی خودش حرکت نمی‌کند. هر جناح، هر حزبی برای خودش یک کشوری یک سازمانی یک اداره‌ای دارد.

خوب از کجا معلوم که این حزب آدمهایی لایقی را برای کنترل آن سمت در حزبش داشته باشد. ما اگر در قدیم یک آدم با فرهنگ می‌داشتیم کافی بود در راس یک وزارتخانه فرهنگی که آن را اداره می‌کرد و به سامان می‌رساند ولی حال ما اگر بیست تا حزب داشته باشیم باید حداقل بیست آدم با فرهنگ داشته باشیم که بتواند نظام فرهنگی آن حزب و یا آن منطقه را سامان بدهد. حال آنکه ما فعلاً آن را نداریم و از طرفی، این سمت که بدون آدم هم نمی‌تواند اداره شود و ممکن است که یک آدم ناواردی یک انسان بسیار سطح پایین متولی این امور شود. خوب از انسان ناوارد هم که کار متخصصانه بر نمی‌آید. این مجبور است از یک طرف وظیفه خود را انجام دهد و از طرف دیگر چون در آن حال و هوا نیست به قول معروف توی باغ نیست و از همین جاست که مشکل پیش می‌آید از همین روست که گاه‌گاهی یک کارهای عجیب و غریب از این نوع را هم که گفته‌اید اتفاق می‌افتد.

سرنخ دیگری که این مشکلات دارد این است که سیاست‌های فرهنگی در مجلات ما نهادینه شده نیست، سیاست‌زده، سطحی و منفعلانه است نه از روی آگاهی و شناخت. وقتی شناخت از میان برخاست و ادعاها در حد الفاظ باقی ماند خیلی ساده جای یک روشنفکر و یک مذهبی عوض می‌شود.

جناب آقای مظفری گرچه شما را بسیار خسته

کردم چون صحبت بسیار به درازا کشید. ولی حالا اگر مایل باشید به خودتان برگردیم. بعد از انتشار مثنوی دمبوره‌نامه در گلبانگ بحث‌های زیادی را این مثنوی برانگیخت. افرادی در سطح جامعه چه بصورت شفاهی و چه بصورت کتبی و چه در روی منابر به نقد و انتقاد از دمبوره‌نامه پرداختند و دمبوره‌نامه و شاعر آن را مروج ابتذال و فساد معرفی کردند. می‌خواستم بدانم چرا حضرت‌عالی در طول این مدت در مقابل همه این حرفها سکوت اختیار کردید این شائبه بوجود آمد که شاید شما حرفی برای گفتن ندارید. البته در آن ابتدای صحبت، شما چیزهایی گفتید که شاید بنده پاسخ آن سوال خود را گرفته باشم ولی این قضیه چون به شخص شما مربوط است بسیار مایلم نظر شما را در رابطه با دمبوره‌نامه و کسانی که به انتقاد و دفاع از آن پرداختند بدانم. اگر در این زمینه صحبتی دارید بفرمایید؟

با توجه به اینکه میل باطنی ندارم به کشیده شدن به این بحث و مایل نیستم که در این باره صحبت کنم چون این قضیه مربوط به شخص بنده است و بنده هم از ابتدا تا کنون در این رابطه سکوت عامدانه کرده‌ام و الان هم قصد دفاع ندارم ولی چون شما مطرح کردید برای روشن شدن بعضی جوانب کار، نکاتی را یادآوری می‌کنم. من فکر می‌کنم ما باید در آغاز چند چیز را روشن کنیم. یکی از چیزهایی که متأسفانه هنوز در جامعه ما رواج نیافته، شیوه انتقاد است. چیزهایی که متأسفانه در جامعه ما آموزش داده نشده یعنی مردم و فرهنگیان ما به درستی آن را نیاموخته‌اند اینکه لحن انتقاد را، و فرهنگ نقد را هنوز یاد نگرفته‌ایم. هر موضوعی از خودش شیوه خاص دارد. لحن خاص و زبان خاصی را می‌طلبد، فرهنگ خاص را می‌طلبد شما در فرهنگ دینی مانگاه بکنید. ما امر به معروف و نهی از منکر داریم. اما ببینید در همین امر به معروف و نهی از منکر در فقه ما چه شرایطی نهاده شده است. چهار شرط امر به معروف و نهی از منکر را ملاحظه کنید یعنی شرایط محدود کرده امر به معروف و نهی از منکر را، گفته با این شرایط، در این شرایط



خاص شما می‌توانید امر به معروف کنید این یعنی چه؟ این یعنی که فرهنگ امر به معروف را می‌خواهد مشخص کند که نمی‌شود بدون برنامه، بدون شیوه و بدون روش خاص با هر لحن با هر زبانی که خواستی امر به معروف کن. در حالی که امر به معروف یکی از فروع دینی ماست.

این بخاطر چه چیزی است؟ بخاطر این است که هرکاری از خودش خط و مشی دارد، زبانی دارد، شیوه‌ای دارد. انتقاد در مسائل دینی ادبی نیز چنین است. یکی از آن کارهایی است که حدود و ثغور خودش را دارد و باید آن را مراعات کرد. اگر ما زبان انتقاد را یاد نگیریم فرهنگ انتقاد را یاد نگیریم مثلاً بحثی که صورت می‌گیرد انتقادی که صورت و سؤال عادی خود را طی نمی‌کند به جای اینکه مفید باشد ضررمند می‌شود.

من یکی از دلایلی که به انتقادهایی که از دمبوره‌نامه شد پاسخ ندادم، نحوه انتقادی بود که از دمبوره‌نامه شده بود؛ یعنی از دمبوره‌نامه به عنوان یک شعر با زبان خاص خودش و در قالب و روش خاص خودش انتقاد نشده بود. یک چیزهایی آورده شده بود که آنها ربطی به موضوع نداشت مسایل بسیار جانبی، مسائل بسیار حاشیه‌ای، مسائلی که اصولاً طرح آن در این زمانه ما بکلی ناپسندیده بود. به آن مسائل از آن دریچه‌ها وارد شده بود و بحث را از همان آغاز دچار یک خدشه جبران‌ناپذیر کرده بود که مرا وادار می‌کرد وارد این بحث نشوم چون مداخل بحث هرچه خرابتر باشد اگر ادامه پیدا کند خرابتر می‌شود. همان مثل معروف که: خشت اول گر نهد معمار کنج تا ثریا می‌رود دیوار کج.

من معتقدم که دوست بسیار خوب من جناب آقای «شوکت علی محمدی» این گمان را بر من نبرده که من یک آدمی بی‌اعتنا به دیانت و مذهب هستم که از روی عمد و یا از روی غرض این مفاهیم و کلمه‌های ضد دینی را مطرح می‌کنم اما لحن بیانی که ایشان در نقد خود بکار برده بود این حالت را القا می‌کرد. در ذهن خواننده بی طرف و نا آشنا، که دو طرف موضوع، دو انسان متفاوت است، دو طرف جدال دو تا طلبه نیست بلکه یکی طرفدار دیانت و قداست مذهبی است و طرف دیگر انسانی است که به اینها معتقد نیست و می‌خواهد اشاعه ابتدال کند.

به قول ایشان می‌خواهد مروج ابتدال باشد؟

بلی. این‌گونه مطرح کردن در حقیقت خلع سلاح کردن حریف است در همان آغاز و بعد از آن هرچه آدم بخواهد صحبت کند راه به جایی نمی‌برد. بلکه آب را گل آلوده تر می‌کند و الا دمبوره‌نامه یک حدیث بسیار ساده‌ای داشت. اصلاً ربطی به «طلبه بودن» من هم نداشت ربطی به «سید» بودن من هم نداشت بلکه فقط به شاعر بودن من ربط داشت. شاعری که حق دارد برای بیان مقصود خود از زبان، نماد، و باورهای محلی و ملی خود

استفاده کند. بحث این بود که من معتقد بودم و هستم که زبان نمادین را انتخاب کردم و در این بیان نمادین خود موفق هم بوده‌ام ناقد من عقیده داشت که شما در زبان نمادین موفق نبوده‌اید. فقط همین مقدار بحث داشتیم و نزاع ما هم همین مقدار بود. لذا ما باید بحث می‌کردیم. من دلایل موفقیت را می‌شمردم ایشان دلایل عدم موفقیت را و این را باید بیرون می‌آوردیم از دایره طلبه بودن، از دایره سیادت، از دایره ترویج ابتدال و ربط دادن آن با جریانات روشنفکری و جریانات سطحی و مبتذل روز و از این جور مسائلی که اینها تشنج آفرین است. جامعه ما اصولاً تاب و تحمل چنین حرفهایی را ندارد. جامعه نمی‌پذیرد که کسی در بیخ گوششان بیاید اشاعه ابتدال کند، بیاید فساد را ترویج کند و به دین و مذهب بتازد.

و متأسفانه چون جو مسموم شده بود و سوال و انتقاد بد طرح شده بود لذا من صلاح ندیدم که در یک جو مسموم وارد بشوم و به دوستان هم سفارش کردم که وارد این مباحث نشوند از جمله به خود شما هم گفتم که وارد این جور مباحث نشوید ولی شما از سر درد و دریافت خودت جواب داده بودید و همه دیدیم و شنیدیم.

نکته دوم اینکه ما در این گونه بحث‌ها باید این نکته را هم در نظر بگیریم که خود را هیچ وقت حق کامل قلمداد نکنیم. یک کمی به فرهنگ و تاریخ این مباحث هم مراجعه بکنیم، اتفاقاً تاریخ چیز بسیار آموزنده‌ای است برای ما خیلی چیزها را می‌تواند بیاموزد. مادر تاریخ خود تقابل سنت و تجدد را داریم البته به عنوان مثال عرض می‌کنم نمی‌گویم که بحث من و جناب آقای محمدی بحث سنت و تجدد است نه؛ بلکه می‌خواهم بگویم تاریخ پر است از این نزاعها. ما نمی‌توانیم تمام حق را به سنت‌گرایان بدهیم و یا تمام حق را به متجددین. یعنی واقعاً اینطور نیست که همیشه حق با متجددین بوده باشد و یکباره سنت‌گرایان برخلاف و یا یکباره حق با سنت‌گرایان باشد و متجددین برخلاف.

بلکه تاریخ تکامل بشری مرهون جدال احسن این دو گروه است اما به شرط این که هر کدام، شأن و مرتبه خودشان را می‌شناختند و کار را از دایره مباحث فکری بیرون نمی‌آوردند. تاریخ بشری برآیند همین نزاعها است بخاطر اینکه ما اگر متجددین را نمی‌داشتیم منظورم از متجددین آنهایی هستند که در هر عصری مقداری هنجارشکنی می‌کنند و یک مقداری باورهای ثابت فکری و سنت‌های سنگ شده‌ی جامعه خود را درهم می‌شکنند و یک قدمی رو به جلو می‌گذارند خوب حالا اگر جامعه بشری هیچ متجددی نمی‌داشت که سنت شکنی کند هیچ کسی که بیاید خطر کند در این قسمت و هنجارهای ثابت و پذیرفته شده‌ی اجتماع را مقداری درهم بشکند، آیا جامعه روبه جلو حرکت می‌کرد؟ یقیناً حرکت نمی‌کرد، بلکه در همانجایی که بود می‌ماند ما از دوران غارنشینی قدمی هم جلوتر نمی‌آمدیم. پس بنابراین، باید قدر آدمهای عصیانگر



و آدمهای نوجو را بدانیم چون اینها کسانی بودند که ما را و تاریخ بشری را به جلو حرکت داده‌اند. از طرف دیگر اگر ما حافظین سنت را هم نمی‌داشتیم حافظین خو و خصلت‌های گذشته را نمی‌داشتیم ما امروز چیزی از فرهنگ گذشته به یاد نداشتیم. یعنی باید همه چیزهایمان از یاد می‌رفت زیرا نوگرایان که به پشت سرشان نگاه نمی‌کنند، توجه ندارند آنها که فقط به جلو حرکت می‌کنند و همیشه خواستار تحول جدید هستند، پس چه کسی این فرهنگ را از یک زمانی به زمان دیگر، از نسلی به نسل دیگر مستقل می‌کرد. آنها همین سنت‌گرایان هستند پس اینها هم سهم بزرگی برگردن بشریت دارند، به گردن تکامل جوامع دارند. چون اگر نبودیم ما اصولاً یادمان نمی‌آمد که چکاره بودیم، چه فرهنگی داشتیم با چه زبانی صحبت می‌کردیم و چه رسم و آیینی داشتیم.

با توجه به این بحث‌ها می‌خواهم نتیجه بگیرم که ما از تاریخ باید وسعت نظر و گذشت را بیاموزیم در برخورد با مباحث از این دست. اتفاقاً بحث دمبوره‌نامه در مرحله بسیار پایینی هم از این جهت قرار دارد و نه سنت‌شکنی به آن معنا بود و نه تجدد به آن معنا. در این گونه موارد همیشه شمشیر را از رو نبندیم که همه چیز خراب شد و همه چیز درهم ریخت. نه این طور نیست بلکه همیشه این نزاعها بوده و انسانها همواره همدیگر را گاه با قانون و قانونمندانه کوبیدند و گاهی افراط‌گرایانه و ما باید از آن رفتارهای افراط‌گرایانه که در تاریخ صورت گرفته درس بگیریم و به اصلاح مشی خودمان پردازیم. مبحث دمبوره‌نامه همین بود یک تعداد از دوستان ما که من بر فکر و نظر آنها اعتقاد دارم. البته غیر از جناب محمدی کسان دیگری هم بودند. اینها معتقد بودند که شما در بیان نمادین دمبوره‌نامه موفق نبوده‌اید. لذا گاهی از جاده ثواب منحرف شده‌اید حرف ما با این دوستان این بوده که همین را در قالب خودش در مدار خودش باید طرح می‌کردند و از آن مباحث جنجال‌آفرین باید پرهیز می‌شد که برای من هم خالی از ضرر نبود و برای ایشان هم اگر از اینها پرهیز می‌شد و خیلی در یک فضای بهتر می‌توانستیم این بحث را راه بیندازیم. اما برخورد با دمبوره‌نامه در همین حد خلاصه نشد یک عده دیگری هم بودند که از منظرهای بسیار پرت و بیگانه به طعن و تحریف دمبوره‌نامه پرداختند که نیازی نیست از آنها نام ببرم اینها حتی کسانی بودند که در مجالس عمومی سراینده آن را ناسزا گفتند.

بنده شنیدم که بعضی‌ها روی منابر گفته‌اند که اصلاً ارزشگان سید ندارد و این آقا اصلاً سید نیست. بلی حتی سیادت مرا انکار کردند خوب من اینها را بحث نمی‌کنم چون از این افراد گله هم نیست. بیشتر از این فکر می‌کنم که بحث‌های دمبوره‌نامه همان چیزهایی است که در

مطبوعات هم مطرح شد و دوباره نیاز به تکرار ندارد. هرچند همین مقدار نیز لازم نبود اما سوال شما ناگزیر مرا به وادی‌های ناخواسته کشاند.

جناب محمدی در پاسخ بنده نوشته بود که چرا جناب مظفری که یک روحانی و یک سید است در دمبوره‌نامه از افراد فاسد اسم برده است. خود حضرت تعالی نظر تان در مورد اسامی افراد خاص در دمبوره‌نامه چیست و چه جوابی به این پرسشها دارید؟

خدمت شما عرض کنم که اولاً من معتقد نیستم که بیان من و نام بردن من در دمبوره‌نامه از افراد خاص این معنا را منتقل کند که من آن افراد را تایید کرده‌ام چرا؟ بدلیل آنکه هر سخنی و هر کلامی در منظومه‌ای که قرار دارد و در فضایی که تنفس می‌کند باید ترسیم شود. شما، هم در محاورات هم در ضرب‌المثل‌های عامه مردم اگر دقت بکنید این جور چیزها را قطعاً می‌بینید. بعضی چیزها را مردم می‌گویند ظاهر رکیک هم دارد در عامه مردم ولی در فرهنگ آن مردم با توجه به آن شرایطی که داشته آن معنای رکیک از آن برداشت نمی‌شود.

هر سخنی در منظومه خاص خودش یک معنای خاص دارد. من اگر در یک مقاله‌ای چنین چیزی می‌گفتم و از این افراد نام می‌بردم و جانب‌داری می‌کردم دیگر دفاعی نداشتم. چون حرفی که در قالب یک مقاله گفته می‌شود همان معنای تحت‌اللفظی خودش را می‌رساند اما وقتی با هنر سرکارمان افتاد و با شعر مقابل بودیم دیگر معنی بخشی کلمات کاملاً تغییر می‌کند. آنجاست که ما باید با توجه به حال و هوای کل شعر با توجه به مفاهیم استعاری و مجازی که کلمه پیدا می‌کند بیاییم از او معنای را اخذ کنیم اینست که من با توجه به این مسئله می‌گویم که از کلام من در دمبوره تعریف آن اشخاص و یا تایید آن اشخاص فهمیده نمی‌شود. اصولاً دمبوره‌نامه داخل یک فاز دیگری، در فضای دیگری حرکت می‌کند که در این فضا خود دمبوره و حتی افرادی که آنجا نام برده شده اینها از معنای ظاهری و عینی خود تجرید شده و افتاده توی معنای دومی و در معنای دومی دیگر تعریف و توصیف از کس خاص مطرح نیست.

این یک چیزی است که کسی که زبان‌شناس باشد و خصوصاً زبان شعر را بشناسد برایش قابل حل است. از باب نمونه شما نگاه کنید ما یک زبان فقهی داریم یک زبان عرفانی داریم. در تاریخ ما این برای همیشه بوده است. در زبان فقهی، ما کلماتی مثل شراب، مثل خمر، مثل میخانه، مثل کنشت مثل بتکده همه اینها بوده، اینها در فرهنگ



فقهی ما یک معنا دارد و همین کلمات در فرهنگ عرفانی ما یک معنای دیگر دارد که اگر کسی به زبان فقهی صحبت کند مثلاً بگوید بتکده مثلاً بگوید شراب نخورید به میخانه نروید اگر بازبان فقهی بگوید از اینها منظور فقهی دارد و اگر کسی توی فرهنگ عرفانی اینها را بکار ببرد قطعاً دیگر آن معنای فقهی از آن منظور نمی‌شود و معنای عرفانی از آن منظور می‌شود. خوب، حال یکی بیاید اینها را مخلوط کند با توجه به اصطلاحات فقها و با توجه به معنایی که از این کلمات در فقه فهمیده بیاید این کلمات را معنا کند و یک شعر عرفانی را معنی کند مثلاً: من و انکار شراب این چه حکایت باشد / غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد. آیا تمام عرفای ما حکم تکفیر و تفسیقشان اثبات نمی‌شود وقتی مثلاً حافظ می‌گوید:

زلف خوی کرده و آشفته و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس‌کنان

نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست

سرفراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت ای عاشق بیچاره من خوابت هست

این در زبان عادی یعنی اعتراف به یک واقعه غیر اخلاقی که موجب تعزیرات خواهد شد اما ما چرا آن را به این معنای حمل نمی‌کنیم در حالی که بسیار زیاد و حتی شدیدتر از این حرفها در عرفان ما هست. وقتی ما اینها را تفسیر می‌کنیم با معنای فقهی یک کلمات آیا برای حافظ چیزی باقی می‌ماند؟ در آنصورت باید حافظ را هزار بار حد بزیم هزار بار شلاق بزیم هزار بار حکم ارتداد او را صادر کنیم. چرا چون هزار بار حافظ شراب خورده، هزار بار از مسجد به کنشت رفته، هزار بار مثلاً با زنان زیبا روی و با دختران زیبارو معاشره کرده و خوب اینها از حرفهای صریح حافظ است. پس چرا ما در فرهنگ مان حافظ را این قدر مقدس و عرفا را این قدر تقدیس می‌کنیم. مگر چه اتفاق افتاده؟ یک نفر بیاید توضیح دهد که چه اتفاق افتاده که این کلمات معنای خود را در یک فضای دیگر در یک معنای دیگر در یک منظومه دیگر تغییر داده، دیگر آنجا شراب همان شراب نیست دیگر میخانه همان میخانه نیست دیگر در آنجا خط و خال و چشم و ابرو معنای دیگر دارد.

خوب وقتی این جور است دیگر در فرهنگ ما حل شده است این قضایا. اینطوری نیست که حل شده نباشد. فقط فرقی که دارد اینست که آن کلمات تکرار شده و آن کلمات عادی شده برای مردم و تازگی آن برای مردم از بین رفته ولی کلماتی مانند دمبوره عادی نشده برای مردم. هنوز در گوشها جا باز نکرده حتی مشابه دمبوره را برای

شما مثال بزنم. ما در فرهنگ مان ریاب و ستور، نی و چنگ و... که همه از آلات موسیقی هستند اینها توجیه پذیر شده زیرا اگر امروز در شعر، کسی از ریاب حرف بزند از نی حرف بزند از چنگ و ستور حرف بزند هیچکس او را سرزنش نمی کند که چرا تو از آنها حرف زدی اما چه شده که نسبت به دمبوره اینقدر حساسیت ایجاد شده، مگر آنها دیگر از آلات موسیقی نیست مثل دمبوره؟ من فکر می کنم علت آنست که یک چیز نوری است که هنوز در گوش ما آشنا نیست، بر ذهن ما آشنا نیست لذا یک عده حساسیت نشان می دهند. پس بنابراین ببینید هم در زیر بنای کار و هم در توجیه مبنایی این کار مشکل نداریم فقط بحثی که می ماند بین من و دیگران اینست که آنها می توانند حداقل این اشکال را بکنند که تو حداقل موفق نبودی در منظومه فکری خود که اینها را تبدیل کنی به معنای دومی فقط همین، موفق نبودن کسی در یک کار و کسی که عمداً کاری را می کند خیلی فرق دارد؟

پس من قصد تقدیس افراد نام برده شده در شعر را نداشتم بلکه قصد داشتم با زبان مردم خودم صحبت بکنم ولی خوب، شاید از قضا در بعضی جاها موفق نبوده ام این بحث خیلی فرق می کند. نکته ای آخر، زمان انتشار این شعر بود. جو جامعه ما در آن روزها بسیار مسموم بود. کسانی که از آن جو زخم دار بودند فکر می کردند این شعر نیز در همان حال و هوا سروده شده، حال آنکه من این شعر را در سال ۱۳۷۱ سروده بودم و در نخستین شب شعر افغانستان قسمتی از آن را خوانده بودم اما به دلایلی، چاپ نشده بود. لذا قضاوت هایی که صورت گرفت ناشی از آن حال و احوالها بود و الا همین شعر اگر در فضای سالم سالهای اول چاپ می شد شاید از طرف همین دوستان بنام «بومی گرایسی» مورد تشویق نیز قرار می گرفت. پس سخن را به پایان می برم با این بیت از خواجه حافظ که:

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بلخشن  
که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد